

به نام جهان دار

Douluo Dalu

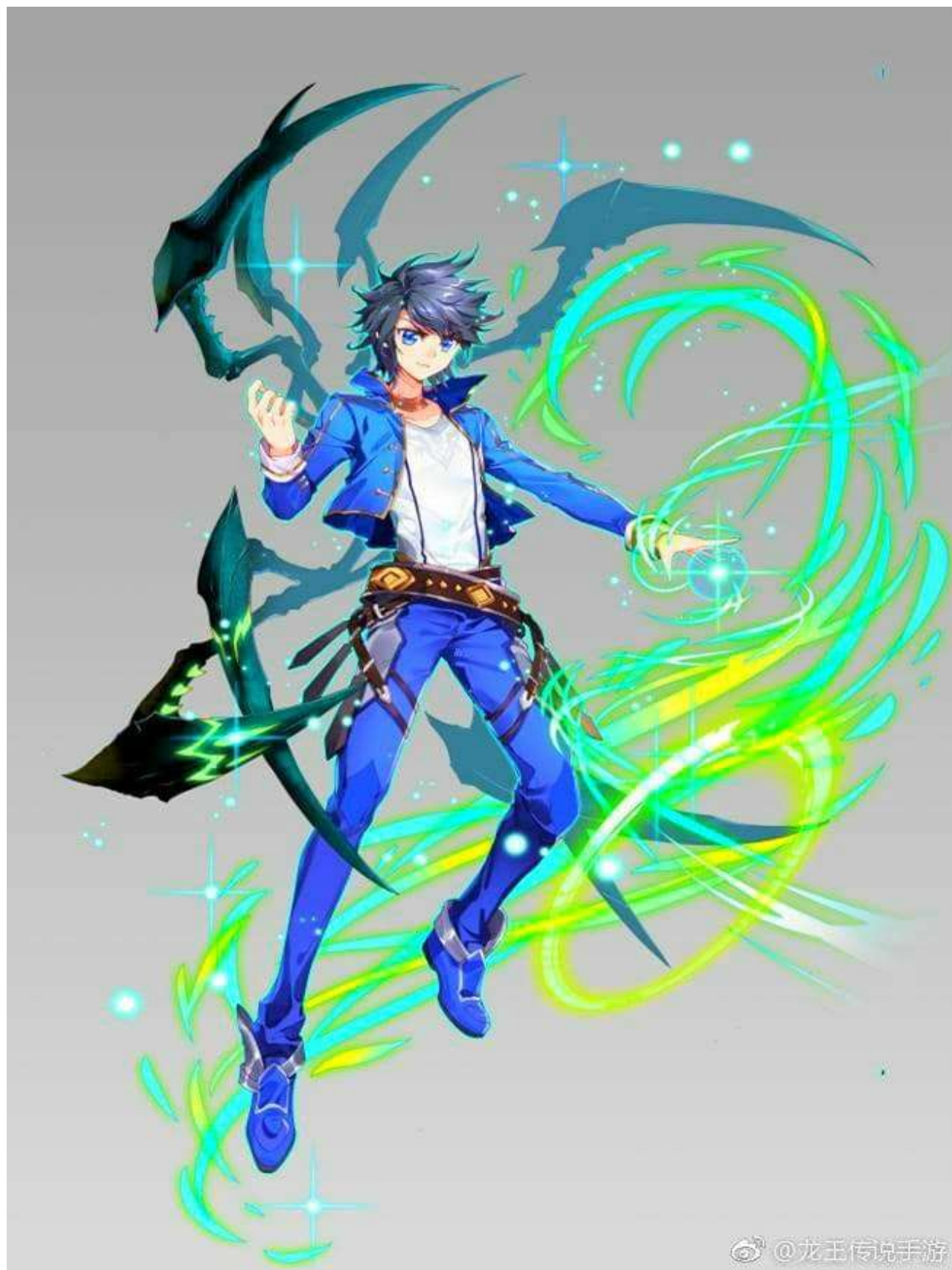
Soul Land

جلد اول

سرزمین روح (سرزمین جنگ)

مترجم : M.m (asemani)

۱۴۰۰



## فصل پنجم

### استاد بزرگ؟ معلم؟

وقتی کسی در مقام یک استاد روح از جک پیر عذرخواهی کرد، جک در آن لحظه به شدت احساس سربلندی می کرد ، بنابراین با عجله هر دو دستش را بهم فشرد و گفت:

"عذرخواهی نکنید ، عذرخواهی نکنید. ما هم اشتباه کردیم. استاد بزرگ ، زحمت این بچه با شما . تانگ سان ، دنبال استاد بزرگ برو اما یادت باشه باید به حرفهای ایشون گوش بدی و هر چی گفتن اطاعت کنی."

تانگ سان بدون اینکه کلمه ای حرف بزند ، سرش را به نشانه تایید تکان داد.

پیش از این، درست قبل از اینکه استاد بزرگ جلوی دروازه بان را بگیرد و اجازه ندهد که به تانگ سان حمله کند، تانگ سان دست چپش را بلند کرده بود و برای اطمینان یک دارت آستین هم آماده ی پرتاب کرده بود. اگر استاد بزرگ کمی دیرتر اقدام می کرد ممکن بود گلوی آن دروازه بان ، یکی از تیرهای کوتاه دارت آستین را نوش جان کند.

[ اصول کلی مهارت بهشت اسرار آمیز فرقه ی تانگ ، بخش سوم : مشخص کنید آیا حریف ، دشمن است. اگر دشمن است او را بکشید .، در غیر این صورت به او امان بدهید ، چون اگر این کار را انجام ندهید فقط نگرانی های خودتان را زیاد می کنید.]

به نظر تانگ سان آمد که دروازه بان می خواهد به سمت جک حرکت کرده و به او حمله می کند. جدا از اینکه آن دروازه بان آدم مهربانی نبود ، کاری هم که می خواست انجام بدهد دلیل خوبی بود که ثابت می کرد او یک دشمن است. در آن لحظه ، تانگ سان کاملاً مطمئن بود که غیر از جک پیر کسی نمی تواند تشخیص دهد که او دارت را پرت کرده است. وقتی هیچ مدرکی وجود نداشته باشد ، چه کسی می تواند بگوید که او دروازه بان را کشته است؟ دارت آستین خاموش فرقه تانگ خیلی سریع شلیک می شود و فقط سایه ای از خودش به جا می گذارد ، پس چگونه آدمی مثل دروازه بان که قابلیت های به درد نخوری دارد می تواند در برابر دارت آستین جا خالی دهد؟

بالاخره بعد از اینکه جک پیر چندین بار به تانگ سان تذکر داد ، تانگ سان به همراه استاد بزرگ از آنجا رفت. استاد بزرگ نگاهی سرد به آن دروازه بان انداخت و گفت، " این اولین بار و آخرین بارت باشه که چنین رفتاری داری ، اگر باز تکرار بشه اخراج میشی. "

صدای خشن استاد بزرگ آرام بود ، اما چنان حسی القاء می کرد که امکان نداشت کسی از او اطاعت نکند. پشت دروازه بان عرق سرد زد ، او با عجله چندین بار تکرار کرد که دیگر چنین رفتاری از او سر نمی زند و سپس کنار رفت.

استاد بزرگ که سرش را پایین انداخته بود تا به تانگ سان نگاه کند ، لبخند کم رنگی روی صورتش ظاهر شد. لبخندش طوری بود که انگار عضلات صورتش سفت هستند ، جوری که بیشتر مردم جرأت تعارف با او را نداشتند. او دست تانگ سان را کشید و گفت:

" وارد دانشکده می شیم. "

دست استاد بزرگ خشک و مهربان بود . تانگ سان به راحتی دست او را گرفت ، دستش به طرز نامحسوسی یک حس اعتماد در تانگ سان ایجاد می کرد. بالاخره تانگ سان به دنبال استاد بزرگ وارد دانشکده شد.

تانگ سان به استاد بزرگ گفت، " آقای معلم ، ازتون سپاسگذارم. "

استاد بزرگ سرش را به سمت تانگ سان چرخاند و با خونسردی گفت، "معلم؟ من معلم آکادمی نیستم. "

"معلم نیستید؟ الان شما از طرف آکادمی صحبت نکردید؟ "

استاد بزرگ سرش را تکان داد ، او تمام امروز را کاری جز صبوری نکرده بود ، و باز هم آن لبخند بد شکل روی صورتش ظاهر شد و گفت، "کی گفته که نماینده ی آکادمی باید حتما یک معلم باشه؟"

تانگ سان انگار که یک دفعه متوجه اصل موضوع شده باشد گفت: " فهمیدم. شما مدیر آکادمی یا رهبر آنجا هستید ، درسته؟ "

استاد بزرگ که نمی توانست جلوی خنده اش را بگیرد گفت:

" به عنوان یک کودک شش ساله خیلی باهوش هستی. با این حال ، باز هم اشتباه حدس زدی. "

تانگ سان که مُردَد شده بود گفت، "پس شما؟"

استاد بزرگ گفت، "من فقط ساکن اینجا هستم، همین. تو هم مثل بقیه من رو استاد بزرگ صدا می زنی. همه من رو اینطور صدا می زنن، طوریکه من اسم قبلی خودم رو فراموش کردم. روی گواهی نامه سالن روح نوشته شده بود که اسم تو تانگ سان هست، درسته؟ تانگ سان، باید بدونی که معنی استاد و معلم کاملاً با هم فرق دارن و نباید در این مورد اشتباهه کنی. مگر اینکه....."

وقتی استاد بزرگ این جمله را می گفت، صدایش آرام شد و چشمانش برق می زدند. او ادامه داد، "مگر اینکه واقعاً دوست داشته باشی که من معلم تو باشم."

تانگ سان پرسید، "شما می خواهی پرورش روح را به من یاد بدهی؟"

استاد بزرگ ایستاد و با آرامش به سمت تانگ سان برگشت و گفت، "حاضری این کار رو انجام بدی؟"

با متوقف شدن استاد بزرگ، تانگ سان هم ایستاد، او سرش را بالا گرفت تا به استاد بزرگ که روبرویش ایستاده بود نگاه کند، حالا می توانست استاد را از فاصله نزدیک ببیند. باز هم از پایین به بالا به استاد بزرگ نگاه کرد و متوجه شد که دهان استاد بزرگ کمی بزرگ است و لبهای بسیار ضخیمی دارد. تانگ سان دهانش را باز نکرد، نه می توانست جواب بدهد و نه می توانست جواب ندهد.

استاد بزرگ متوجه شد که تانگ سان به او خیره شده است، دوباره همان لبخند خشک در صورتش ظاهر شد، سپس گفت، "خوب، تو واقعاً بچه باهوشی هستی."

حرف نزدن تانگ سان یک معنی دوم هم داشت. اول اینکه نشانه ی بی حوصلگی یا اذیت کردن استاد بزرگ نبود. دوم اینکه، این رفتار ممکن است به این معنی باشد که در ذهن شما این سوال مطرح است، "چرا باید شما رو به عنوان یک استاد قبول کنم؟"

استاد بزرگ مثل جک پیر دستش را بلند کرد تا با بهم ریختن موهای تانگ سان، مثلاً سرش را نوازش کند. سپس گفت، "مشخصه که با استعداد و همچنین باهوش هستی. به نظر می رسه باید اصرار کنم. چطور بگم؟ شما تو صد سال گذشته سومین روح دوقلو رو داری."

تانگ سان از شنیدن حرفهای استاد بزرگ مات و مبهوت مانده بود. او که تا آن لحظه در چشمان استاد بزرگ خیره شده بود، ناگهان نگاهش تغییر کرد. نگاه تانگ سان یکدفعه پر از حیرت و تعجب شده بود.

استاد بزرگ به آرامی به او نگاه کرد، لبخندی زد و گفت،

"نمی خواهی بدونی چطوری فوراً فهمیدم که روح دوقلو داری؟"

و همانطور که حرف می زد به گواهی که جک پیر به دستش داده بود تلنگری زد و گفت، "دقیقاً به دلیل وجود این گواهینامه اس که فهمیدم روح دوقلو داری. شاید اگه شخص دیگری اون رو می دید نمی تونست متوجه چنین چیزی بشه ، ولی اگه من هم نتونم متوجه بشم که دیگه استاد بزرگ نیستم."

"من در مورد ششصد و چهل و هفت نفر که روح چمن آبی نقره ای داشتن تحقیق کردم. شونزده نفر از این افراد قدرت روح داشتن ، پس این یعنی که کمتر از سه در صد از این افراد ممکنه روح دوقلو داشته باشن. حتی بین این شونزده نفر که قدرت روح دارن ، باز هم توانایی قدرت روحشون به بیشتر از رتبه اول نمیرسه ، بنابراین قدرت روح کامل ذاتی تو از درجه دهم هست. طبق پژوهشی که من انجام دادم ، در اولین مورد از ده شایستگی مهم روح اصلی ، اندازه ی قدرت روح ذاتی با کیفیت روح نسبت مستقیم داره. چمن های آبی نقره ای نمیتونن بوضوح کمیت ها رو اندازه گیری کنن ، پس می تونم نتیجه بگیرم که شما هنوز باید یک روح دیگه داشته باشی و همچنین این روح باید فوق العاده قدرتمند باشه."

حیرتی که در نگاه تانگ سان بود کم کم از بین رفت و گفت، "همیشه موارد استثنا وجود دارن ، چرا من نتونم یک مورد خاص باشم؟"

استاد بزرگ سرش را به طور جدی تکان داد و گفت، "درسته ، همیشه موارد استثنا وجود دارن ، اما روح تو چمن آبی نقره ایه ، بنابراین تو استثنا نیستی. گرچه طی صد سال گذشته در قلمرو امپراطوری آسمان Dou و امپراطوری ستاره LUO ، روح های دوقلو فقط دو بار ظاهر شدن ، اما قدرت روح کامل ذاتی نوزده بار ظاهر شد. من تمام اون روح ها رو با دقت مطالعه کردم هیچکدوم هم ترسناک نبودن."

در حال حاضر جوانترینشون به سطح استاد بزرگ روح رسیده. به غیر از چهارده نفری که روح های ترسناک رو از خاندان قبیله ی خون به ارث برده بودن ، فقط پنج مورد استثنا وجود داشت. اونها هیچ سابقه برتر و امتیاز خاصی نداشتن بلکه روح کامل ذاتی داشتن. و این نوع موجودیت و زندگی غیر منتظره دقیقاً همان چیزی است که به آن ارواح متغییر میگوین.

طبق سالها پژوهشی که در مورد ارواح متغییر داشتم ، هرگز ندیدم یک روح چمن آبی نقره ای تغییر پذیری داشته باشد . روح تو هم یک چمن آبی نقره ای معمولیه ، بنابراین من می تونم کاملاً با اطمینان بگم که درست قضاوت کردم."

تانگ سان پرسید، "ارواح متغییر ، چی هستن ؟"

استاد بزرگ با حوصله توضیح داد، "من قبلاً در مورد اینکه چطور یک روح میتونه ارثی باشه صحبت کردم. روح یک فرد رابطه مستقیمی با روح والدینش داره و در شرایط عادی روح از طرف پدر یا مادر به فرزند به ارث می رسه. این الگوی خانوادگی وراثت روحه. چند مورد استثناء هم در این میان وجود داره که به اونها ارواح متغییر می گن. در این موارد روح والدین منبع اصلی روح هست ، اما از آنجا که بین روح پدر و مادر یک تغییر پذیری خاصی وجود داره ، به ارث بردن هر کدوم از این روح ها میتونه یک دگرگونی ایجاد کنه و باعث ظهور نوع جدیدی از روح بشه. ارواح متغییر می تونن تغییرات چشمگیری داشته باشن و حتی با روح کامل ذاتی ظاهر بشن. اما اکثریت ارواح متغییر فقط کوچک و ضعیف میشن. همانطور که همخون بودن پدر و مادر باعث ایجاد عقب ماندگی در فرزند میشه، ارواح متغییر هم می تونن چنین نتیجه ای به بار بیارن و احتمال عقب ماندگی در فرزندان بسیار زیاد هست ، اما این احتمال هم وجود داره که از بین اونها یک حکیم استثنایی بوجود بیاد."

تانگ سان سرش را تکان داد و به ناگاه یک قدم به عقب برداشت. با این کار بین او و استاد بزرگ فاصله ایجاد شد و تانگ سان فوراً زانو زد و با احترام سه بار در برابر استاد بزرگ پیشانی اش را به روی خاک گذاشت.

این بار ، نوبت استاد بزرگ بود که مات و مبهوت شود، استاد بزرگ گفت، "چه کار می کنی؟"

تانگ سان با احترام گفت، "جناب معلم، لطفاً مرا به عنوان دانشجو بپذیرید."

استاد بزرگ لبخندی از سر رضایت زد و خم شد تا تانگ سان را بلند کند، سپس گفت، "ای پسرک نادون، چرا برای اینکه به شاگردی پذیرفته بشی سر به خاک می گذاری، یعنی نمیدونی این ادب و تواضع رو فقط باید در برابر امپراطور و پدر و مادر داشته باشی؟ برای اینکه به شاگردی پذیرفته بشی فقط کافیه تعظیم کنی."

البته آداب و رسومی که در قلمرو دولو وجود داشت با شرایط زندگی اول تنگ سان یکی نبود ، اما تانگ سان اصلاً فکر نمی کرد که تواضع زیادی به خرج داده باشد، بنابراین با احترام گفت:

"اگر کسی برای یک روز معلم من باشد مثل این است که در تمام زندگی ام برای من پدری کرده است. شما باید احترام و تواضع مرا بپذیرید."

فرقه تانگ در مورد ادب و تواضع آموزه های بسیار دشواری داشت. تانگ سان در اوایل رشد و کودکی اش این آموزش ها را دریافت کرده است. و از سالها پیش این آموزه ها در فرقه ی تانگ نسل به نسل منتقل شده اند.

استاد بزرگ که تحت تأثیر حرفهای تانگ سان قرار گرفته بود نگاهی به او انداخت و گفت، "یک روز معلمی، یک عمر پدری. خوبه، خوبه، به نظر می رسه همانطور که انتظار می رفت، من اشتباه انتخاب نکردم."

همانطور که یک سرخ کوچک می تواند مسیر کلی را نشان دهد، جزئیات هم موفقیت یا شکست را تعیین می کنند. گرچه این استاد و شاگرد مدت زیادی نبود که همدیگر را می دیدند، اما استاد بزرگ، کودکی را که جلوی چشمانش ایستاده بود به خوبی درک می کرد.

استاد بزرگ دوباره دست تانگ سان را کشید، دستان بزرگ و خشک استاد در اثر هیجانی که داشت عرق کرده بودند، بنابراین گفت، "بریم، من تو رو به دفتر رئیس دانشکده می برم."

آکادمی مقدماتی استاد روح شهر نادینگ به اندازه ای که از بیرون به نظر می رسید بزرگ نبود و عمدتاً به چند بخش تقسیم می شد: ساختمان اصلی دانشکده، یک زمین ورزش و یک خوابگاه که در بخش شرقی زمین ورزش قرار داشت.

گرچه فقط یک آکادمی مقدماتی استاد روح وجود داشت، اما برای دانشجویان شرایط بسیار سختی مشخص کرده بودن. حتی اگر دانشجویی خانه اش نزدیک آکادمی بود باز هم باید به همراه بقیه دانشجویان و تحت یک اصول خاص درون دانشکده زندگی می کرد.

در دفتر رئیس دانشکده که در طبقه اول ساختمان اصلی قرار داشت یک معلم شصت ساله دیده می شد که مسئول رسیدگی به دانشجویان جدید بود و دو معلم سی ساله هم به او کمک می کردند.

استاد بزرگ گواهی سالن روح را روی میز گذاشت و رو به آن معلم پیر گفت:

"مدیر سو، این دانشجوی شاغل سال جاری از دهکده روح القدس هست، زحمتی برای شما داشتم و اون اینکه به این دانشجو کمک کنید تا ثبت نام کنه."



مدیر سو لبخند زد و گفت، "شما چرا استاد بزرگ، شما مهمان عزیز ما هستید، آه! لطفا بنشینید."

استاد بزرگ سرش را تکان داد و به سمت تانگ سان برگشت و گفت، "شما خودت اینجا ثبت نام کن، این چند معلم می‌تونند به تو بگن که چه کاری باید انجام بدی. من الان باید برم، اما بعد میام دنبالت."

تانگ سان سرش را تکان داد و با احترام گفت، "خداحافظ جناب معلم."

استاد بزرگ لبخندی زد، سر تانگ سان را نوازش کرد و سپس برگشت و رفت.

وقتی مدیر سو نحوه صحبت تانگ سان با استاد بزرگ را دید و متوجه شد که تانگ سان استاد بزرگ را معلم خطاب می‌کند توجهش بیشتر جلب شد و گفت،

"پسر جان، استاد بزرگ رو معلم صدا کردی؟ او معلم دانشکده ما نیست."

تانگ سان گفت، "اما اون معلم منه."

مدیر سو به تانگ سان خیره شد و گفت، "تو استاد بزرگ رو به عنوان معلم خودت پذیرفتی؟"

در این لحظه حالت چهره مدیر سو تغییر کرد، انگار به زور جلوی خنده اش را گرفته است.

تانگ سان گفت، "مشکلی هست، معلم؟"

مدیر سو چند بار سرش را تکان داد و با لبخند گفت، "به هیچ وجه، به هیچ وجه. من فکر نمی‌کردم استاد بزرگ هم بتونه شاگرد قبول کنه. فقط باید بدونی که تو در اصل دانشجوی آکادمی هستی و از این به بعد باید مثل بقیه دانشجویان طبق مقررات آکادمی عمل کنی، فهمیدی؟"

تانگ سان به نشانه تایید سرش را تکان داد.

دو معلمی که در دوطرف مدیر سو بودند به اندازه او خویشتنداری نداشتند. یکی از آنها گواهی سالن روح را برداشت و با لبخند گفت، "تانگ سان، درسته. به عنوان معلم آکادمی باید فوراً نکته‌ای رو به تو آموزش بدم. همینطور تصادفی همیشه یک استاد رو تایید کرد. منکر درجه‌ی فارغ التحصیلی استاد روح نمی‌شیم اما فقط یک استاد روح میتونه یک استاد دیگه رو تایید کنه و عوام مردم نمی‌تونن چنین کاری انجام بدن. آیا واقعاً معتقدی که استاد بزرگ کاملاً مناسب معلم بودنه؟ اوه، تو روح کامل ذاتی داری. حیف، روح چمن آبی نقره‌ایه."

وقتی نگاه معلمان به عبارت "روح کامل ذاتی" در گواهی نامه می افتاد ، حیرت در چهره شان مشخص بود ، اما وقتی به عبارت چمن آبی نقره ای می رسیدند حیرتشان به ترحم تبدیل می شد.

تانگ سان که تا حدی گیج شده بود به سه معلمی که روبرویش بودند نگاه کرد و گفت، "چیز نامناسبی وجود داره؟" مدیر سو به معلمان جوانتر که در کنارش بودند خیره شد و گفت، "حتی اگر گرایش استاد بزرگ تا حدودی عجیب و غریب و غیر عادی باشد ، اما نسبت به ارواح ، او یک وجود "بی همتا" به حساب میاد. حتی اگر روح تو چمن آبی نقره ای باشه هیچ جای نگرانی نیست که اون رو به عنوان استاد تایید کنی. خوب ، اینها مواردی هستند که بصورت رایگان از طرف آکادمی در اختیار شما قرار می گیرن. محل زندگی تو هم اتاق شماره ی هفت خوابگاس . معلمی که مسئول اونجاس میتونه کارهای تو رو به عنوان یک دانشجوی شاغل سازماندهی کنه. حالا میتونی بری."

تانگ سان چیزی را از مدیر سو تحویل گرفت و گفت، "سپاسگذارم ، آقا." بعد احترام گذاشت و از دفتر بیرون رفت. چیزی که مدیر سو به تانگ سان داده بود یک دست لباس مخصوص دانشکده مقدماتی استاد روح نادینگ بود که ظاهری بسیار زیبا و آراسته داشت. وقتی تانگ سان از دفتر مدیریت بیرون می رفت ، حرفهای معلمان جوان را بطور مبهم از داخل دفتر شنید که می گفتند، "استاد بزرگ واقعاً بی همتاس ، فقط به لحاظ دانش تئوری که داره بی همتاس. البته باید این تئوری ها رو به مرحله عملی برسونه. جناب مدیر ، من هنوز یادمه که استاد بزرگ، تئوری ده شایستگی مهم روح اصلی رو مطرح کرده ، درسته . خیلی مسخره بود."

مدیر گفت، "کافیه، استاد بزرگ دوست رئیس دانشکده اس . شما نباید اینطور متکبرانه ایشون رو ارزیابی کنید. گرچه دلیلی وجود نداره که نظریه ایشون تایید بشه ، اما هیچ کس هم خلاف نظریه ایشون رو ثابت نکرده. در دنیای روح ، استاد بزرگ یک فرد درخشان و مشهور به حساب میاد."

معلم گفت، "جناب مدیر، درستش اینکه که بگید یک دلچک درخشان و معروف . همه کار می کنن و ایشون تنها کاری که می کنه شوخی و بذله گوئی ، فقط همین."

تانگ سان با شنیدن صدای مکالمه معلم ها در داخل دفتر فقط برای چند لحظه متوقف شد ، بعد از آنجا رفت. تانگ سان که از رفتار معلم ها ناراحت شده بود زیر لب چیزی از روی عصبانیت گفت که به نوعی اهانت محسوب می شد.

به سختی می توان از روی یک گواهینامه ساده تشخیص داد که طرف مقابل روح دوقلو دارد و بعد هم نتیجه گرفت که روح دوم او یک روح ترسناک است ، این یعنی شوخی؟

یک تئوری بی همتا ؟ در حال حاضر بزرگترین نیاز تانگ سان تئوری بود. او باید همه چیز را به صورت تئوری یاد می گرفت. قدرت جسمی استاد نمی تواند به شاگرد منتقل شود چیزی که منتقل می شد، دانش بود. با اینکه آن افراد معلم های آکادمی بودند اما تا این حد هم درک نمی کردند.

از آنجاییکه دانشکده فقط یک ساختمان خوابگاه داشت ، پیدا کردنش سخت نبود . دانشجویان و معلمان آکادمی همگی در آنجا زندگی می کردند. درست مثل چیزی که جک پیر گفته بود ، کسانی که بتوانند یک استاد روح باشند بسیار کم بودند ، خصوصاً در یک شهر دورافتاده مانند نادینگ اینطور بود. مسلماً تعداد دانش آموزان و معلمان زیاد نبودند و در حال حاضر یک ساختمان برای خوابگاه می توانست کافی باشد.

خوابگاه دانشجویی در کل فقط هفت اتاق داشت. از آنجا که دانشجویان آکادمی مقدماتی استاد روح همه نسبتاً جوان بودند ، برای اینکه روی ورودی های جدید نظارت بهتری وجود داشته باشد ، دانشجویان در یک اتاق بزرگ در خوابگاه با هم زندگی می کردند. تعداد دانشجویان آکادمی مقدماتی استاد روح نادینگ هر سال چهل نفر بود.

در سه طبقه پایین ساختمان خوابگاه ، هفت اتاق بزرگ دانشجویی وجود داشت و مسئولیت هر اتاق بر عهده ی یک معلم بود.

در بین این هفت اتاق خوابگاه دانشجویی ، اتاق هفتم جایی نسبتاً غیر معمول بود. شرایطش هم از بقیه اتاق ها متفاوت تر بود : آنجا مخصوص دانشجویان شاغل بود. به هر حال ، این آکادمی یک موسسه خیریه نبود و گرچه دانشجویان شاغل شهریه کم پرداخت می کردند ، اما به خوبی دانشجویان معمولی با آنها رفتار نمی شد.

اتاق هفتم تنها اتاق خوابگاه بود که دانشجویان سنین مختلف در آنجا زندگی می کردند ، بنابراین بدون توجه به مقطعی تحصیلی شان ، همگی در یکجا زندگی می کردند.

درست وقتی تانگ سان به درب اتاق هفتم رسید می توانست صداهای بلند را از داخل اتاق بشنود. در باز بود ، بنابراین تانگ سان جلو رفت و به داخل نگاه کرد.

اتاق هفتم یک اتاق بزرگ بود که بیشتر از سیصد متر مربع مساحت داشت . در کل پنجاه تخت ردیف شده بودند ، اما فقط تخت وجود داشت : و فقط یازده عدد از تخت خواب ها لوازم تختخواب مثل ملحفه و چیزهای دیگر را داشتند. در آن لحظه ، دانشجویان هفت ، هشت تا دوازده ساله در اتاق دیده می شدند که مشغول شلوغ کاری بودند.

تانگ سان درب زد و بچه هایی که داخل اتاق با هم حرف می زدند بلافاصله به سمت درب نگاه کردند. در بین آنها بچه ای که از بقیه بزرگتر بود و لباس پر از وصله پینه به تن داشت به سمت تانگ سان آمد.

این بچه در مقایسه با تانگ سان تقریباً دو سر و گردن بلندتر بود و هیکل ورزیده ای داشت . جوانک به سمت تانگ سان رفت ، بالای سرش ایستاد و گفت، "یک دانشجوی شاغل تازه وارد؟"

لبخند کمرنگی روی لب تانگ سان نقش بست و گفت، "سلام ، من یک دانشجوی شاغل از دهکده روح القدس هستم."

"من وانگ شنگ هستم ، روح من ، روح نبرد ببر جنگ آینده است. در ضمن رئیس اینجا هم هستم . اسم تو چیه پسر؟ روح تو چیه؟"

"من تانگ سان هستم ، روح من چمن آبی نقره ایه ."

"روح چمن آبی نقره ای ؟ از کی تا حالا روح چمن آبی نقره ای می تونه پرورش پیدا کنه؟"

وانگ شنگ کاملاً مبهموت به نظر می رسید ، بچه ها در خوابگاه همه از خنده روده بُر شدند و طوری به تانگ سان نگاه می کردند که انگار او یک احمق است.

تانگ سان هنوز لبخند می زد ، بعد گفت، "لطفاً به من اجازه بدید ، باشه؟"

وانگ شنگ که متوجه حرفهای تانگ سان نشده بود گفت، "کوچولوی سوم ، من رئیس اینجا هستم ، از این به بعد به حرف من گوش می دی ، متوجه شدی؟"

لبخندی که روی صورت تانگ سان بود کم کم از بین رفت. بعد گفت "اسم من تانگ سانه ، نه سوم."

وقتی افراد ارشد او را سان کوچولو صدا می زدند به دل نمی گرفت ، یا اگر از سر مهربانی او را اینطور خطاب می کردند باز هم مهم نبود ، اما مشخص بود رئیسی که روبرویش ایستاده ، می خواهد از این طریق قدرتش را به او نشان دهد.

وانگ شنگ دستانش را بالا آورد تا به شانه های تانگ سان فشار آورده و او را چند قدم به عقب بکشاند، سپس گفت، "من تو رو کوچولوی سوم صدا می کنم ، خب که چی؟ خوشت نمیاد؟"

تانگ سان لبخند زد، بعد آرام سرش را تکان داد و یونیفورم دانشکده را که در دستش داشت روی یکی از تختها قرار داد و درحالیکه وانگ شنگ از این کار او تا حدی گیج شده بود، ناگهان ، از جلوی چشمش ناپدید شد.

دانشجویان دیگر به وضوح دیدند که تانگ سان به سرعت قدم برداشت و به طور غیر منتظره ای به پشت وانگ شنگ رسید. بدون اینکه سرش را بچرخاند بازوی راستش خم شد ، و با آرنج یک ضربه به کمر وانگ شنگ وارد کرد ، پای راست او هم در کنار پای راست وانگ شنگ قرار گرفته بود.

وانگ شنگ حتی نتوانست واکنش نشان دهد. فقط به سمت بیرون درب غلت خورد. خوشبختانه قدرت پای وانگ شنگ بد نبود چون توانسته بود تعادلش را روی پایش حفظ کند و غلت بخورد و گرنه روی صورتش می افتاد.

وانگ شنگ که خیلی عصبانی شده بود مثل یک ببر خشن به تانگ سان حمله کرد و گفت، "عوضی متعفن ، چطور جرأت کردی به من ضربه بزنی؟"

تانگ سان امیدوار بود که وقتی به آکادمی می آید با مشکلات زیادی روبرو نشود ، یا حداقل بتواند بدون مزاحمت یک زندگی معمولی داشته باشد. با این حال با خودش فکر کرد که باید به این "رئیس" یک درس حسابی بدهد. یعنی همان کشتن گربه دمِ حجله .

وقتی تانگ سان به وانگ شنگ ضربه زد ، بدون هیچ حرکتی او را تماشا می کرد، قصد داشت به شکمش ضربه بزند، عقب نشینی هم نمی کرد، بنابراین به سمت وانگ شنگ قدم برداشت ، فقط کافی بود یک قدم بردارد تا مقابل او قرار بگیرد ، در همان لحظه دست چپ و راستش را به موازات هم دراز کرد. با این کار یک حرکت ساده و در عین حال موثر را انجام داد.

وانگ شنگ احساس کرد که مشت راستش توسط یک نیروی استثنایی کشیده می شود و شرایط به طور غیر منتظره برایش تغییر کرده بود. در همین حال یک نیروی قوی از دست راست تنگ سان به او وارد شد ، تانگ سان

پایش را به زمین کوبید، آنقدر به او نزدیک شده بود که می توانست وانگ شنگ را لگدمال کند. با این حرکت، بدن وانگ شنگ بلافاصله برای بار دوم از زمین بلند شد. این بار وانگ شنگ نمی توانست تعادلش را خوب حفظ کند. حرکات ساده هر دو دست تانگ سان ناشی از مهارت محرمانه ای بود که در قبلاً فرقه تانگ آموزش دیده بود، او از قدرت فیزیکی خود وانگ شنگ و مهارت کنترل جرثقیل گرفتن اژدها استفاده کرد و به این ترتیب توانست وانگ شنگ را با یک ضربه ی سریع به زمین بیندازد.

اگر بگوییم تانگ سان بار اول خوش شانس بود که توانست به وانگ شنگ ضربه بزند، نمی توانیم پیروزی دومش را که باز هم وانگ شنگ را زمین زد نادیده بگیریم، چون کار آسانی نبود. ناگهان حالت نگاه بچه های دیگر به سمت تانگ سان کمی تغییر کرد.

صدای یک غرش خفه و مبهم از گلوی وانگ شنگ بیرون آمد، قطعاً صدایی نبود که یک بچه بتواند از دهانش خارج کند. لایه ای از نور زرد کمرنگ هم از بدنش منتشر شد. بدنی که روی زمین افتاده بود تکان می خورد و در یک چشم بر هم زد از جا پرید. اینکه آیا قدرت بود یا سرعت معلوم نیست ، هر چه بود با چند لحظه قبل تفاوت داشت.

روح . فکر اینکه او از قدرت روح استفاده کرده است، مثل برق از ذهن تانگ سان گذشت.

با این حال ، آن روح چه بود؟

وقتی تانگ سان دید که وانگ شنگ دستهایش را بالا برده و می خواهد شانه های او را بگیرد ، او هم هر دو دستش را بالا برد ، آنها را به شکل پنجه درآورد و دست های وانگ شنگ را گرفت. انگشتان هر دو پا به طور همزمان به سمت داخل قرار گرفتند، زانوها کمی خم شدند و حالت استاندارد نشستن روی اسب را به خودشان گرفتند.

دستهای هر دو نفر بهم وصل شدند . شاید چند لحظه پیش می توانستیم بگوییم که از مهارتشان استفاده می کنند ، اما حالا بر سر قدرت بدنی شان رقابت می کردند. دو جفت دست که اندازه شان یکی نبود بهم چسبیده بودند.

در چهره ی وانگ شنگ که مشخص بود از تانگ سان عصبانی است وحشی گری موج می زد. در حال حاضر از قدرت روح ببر جنگ خودش استفاده می کرد و گرچه می دانست که واقعاً نمی تواند به تانگ سان آسیب برساند ، اما می خواست حداقل با تکیه بر قدرت جسمی خودش این شیطان کوچک را به زمین بکوبد و محبوبیتی را که طی چند لحظه پیش بدست آورده بود از بین ببرد و چهره اش را خراب کند.

پنجه ی ببر ، نیرو ساطع می کرد و به نظر وانگ شنگ این کاملاً قانع کننده بود. به سادگی می توانست با تکیه بر قدرتی که پنج سال پیش در دوران دانشجویی اش بدست آورده بود بر این بچه ی شرور و لوس غلبه کند.

اما ، آیا واقعاً اینطور بود؟

گرچه تانگ سان لاغر و کوچک بود ، اما می توانست هر روز تقریباً هزار بار چکش آهنگری را بچرخاند. چطور ممکن است توان جسمی معمولی داشته باشد؟

در لحظه ای که وانگ شنگ از خودش نیرو ساطع می کرد به راحتی می توانست احساس کند که هر دو دستی که از دستهای خودش کوچکتر هستند به طور غیر منتظره ای مانند فولاد سفت شده اند. تقریباً در یک ثانیه ، قدرت بدنی پیروزی شد. هر دو انگشت شست تانگ سان به طور همزمان از قدرتشان استفاده می کردند. وانگ شنگ حس می کرد بین انگشت شست و انگشت اشاره اش بی حس شده است، چون قدرت روحش توسط طرف مقابل کاملاً خنثی شده بود . بعد از آن تانگ سان بلافاصله با یک جهش دستهایش را عقب کشید.

وانگ شنگ برای شروع از بالای سرش با پنجه هایش حمله کرد . جهش تانگ سان به عقب باعث شد وانگ شنگ تعادلش را از دست بدهد. او بی اراده می دید که زانوی تانگ سان از جلوی صورتش بیرون آمده است ، و در دلش با صدای بلند فریاد می کشید.

زانوی تانگ سان به بینی اش نزدیک می شد. وانگ شنگ می دانست ، حتی اگر قدرت بدنی تانگ سان را کاهش دهد باز وزن بدن خودش او را درهم می شکند و احتمالاً نمی تواند از استخوان بینی اش محافظت کند. در این لحظه که دیگر نمی توانست کاری انجام دهد در دلش احساس تاسف کرد.

اما درست زمانی که تانگ سان می خواست حریفش را به زمین بکوبد ، هر دو دستش ناگهان سست شدند و قدرت بدنی که از وانگ شنگ گرفته بود به طور طبیعی از بین رفت. علاوه بر این ، زانوی راست که خمیده شده بود کاملاً باز شد و با پشت پای راست به شکم وانگ شنگ ضربه زد.

گرچه این ضربه ی محکم و ناگهانی خیلی طول نکشید ، اما انفجار آنی قدرت قطعاً کم زور نیست. نتیجه ی این ضربه آنی مانند نتیجه ی حاصل از ضربه ای است که تانگ سان با نیروی بیشتر وارد می کند.

دانشجویان خوابگاه فقط به آنها خیره شده بودند و بدن وانگ شنگ در حالیکه به طور غیرقابل کنترل در هوا پشتک می زد و تمام بدن بر روی شکمش جمع شده بود، با صدای پَنگ به زمین خورد.

درست است که فرقه تانگ به دلیل سلاح های مخفی اش مشهور بود ، اما در حقیقت ، گلاویز شدن در فرقه تانگ هم کار بسیار دشواری بود. فقط هاله نور خیره کننده ی سلاح های مخفی کافی است تا طرف مقابل دیده نشود. فن کنترل جرثقیل گرفتن اژدها نه تنها یک روش انتقال قدرت بود ، بلکه در عین حال نوعی تکنیک فوق العاده قوی برای گلاویز شدن محسوب می شد. در بین آنها بعضی از تکنیک ها مثل شکافتن عضله یا جابجایی استخوان بسیار شیطانی هستند. البته ، تانگ سان در چنین شرایطی نمی توانست از آنها استفاده کند.

این بار سقوط وانگ شنگ خیلی راحت نبود و مدت ها تلاش کرد تا از زمین بلند شود. با چشمانی که بیمناک و عصبانی بودند به تانگ سان نگاه می کرد. حرف هایش مهم نبودند ، او فقط یک پسر دوازده ساله بود و هنگام رویارویی با شخصی دیگر حتی اگر قدرتمندتر از او هم باشد ، ترس در او بیشتر از انگیزه موج می زند.

تانگ سان یونیفورمش را برداشت و گفت ، "حالا می تونی کنار بری؟"

وانگ شنگ با خیره شدن به تانگ سان که به سمت او می رفت ناخودآگاه کنار رفت. تانگ سان تختی را در فاصله نه چندان دور از درب پیدا کرد و یونیفورمش را روی آن گذاشت.

وانگ شنگ پرسید، "کوچولو، اوه، نه، تانگ سان، چیزی که تو الان استفاده کردی توانایی روح بود؟"

"توانایی روح؟"

این اولین بار نیست که تانگ سان این اصطلاح را می شنود. بنابراین گفت، "توانایی روح چیه؟"

وانگ شنگ در حالیکه سرش را می خاراند گفت، "دقیقاً یعنی تکیه بر تکنیکی که روح از آن استفاده می کنه. فقط، آیا روح تو واقعاً چمن آبی نقره ایه؟"

تانگ سان دست راستش را بالا برد و یک نور آبی کمرنگ از کف دستش بیرون زد ، او این را به دانشجویان خوابگاه نشان داد تا مطمئن شوند که دروغ نمی گوید.

گرچه دانشجویان از وحشیگری تانگ سان ترسیده بودند ، اما با شنیدن دو کلمه ی توانایی روح ، دور هم جمع شدند. آنها می گفتند، "یعنی این واقعا توانایی روح بود؟ خیلی وحشی بود ، حتی پنجه تیز وانگ شنگ هم حریفش نشد.



تانگ سان سرش را تکان داد و گفت، "این اصلاً توانایی روح نبود، فقط نوعی تکنیک جنگی بود، همین. مگه اینجا ملحفه نداریم؟"

دانشجویی که چند سال بزرگتر از تانگ سان بود و چهره‌ی عبوسی داشت گفت، "ما دانشجویان شاغل هستیم و در اصل فقط از شهریه معاف میشیم، ملحفه کجا بود! همه اینها رو از خونه آوردیم. اگر چیزی از خونه نیاوردی فعلاً میتونی از مال من استفاده کنی."

تانگ سان با او دست داد و گفت، "نیازی نیست، متشکرم. خودم یه کاری می‌کنم."

وانگ شنگ جلوی تانگ سان رفت و گفت، "چرا بهم امان دادی؟"

او پنج سال در آکادمی مقدماتی استاد روح نادینگ تحصیل کرده بود و نمی‌توانست بفهمد که چرا تانگ سان زانویش را کنترل کرد تا به او ضربه نزند.

تانگ سان با بی‌تفاوتی گفت، "ما دانشجو هستیم، نه دشمن شخصی."

یک نور مختلط در چشمان وانگ شنگ برق زد و گفت، "به خاطر اتفاقی که افتاد متاسفم. هر دانشجوی شاغلی که به اینجا می‌رسه با این مسئله روبرو میشه. دانشجویان دیگه به چشم حقارت به ما دانشجویان شاغل نگاه می‌کنن، بنابراین باید متحد باشیم. همه ما امیدواریم که بتونی با ما همراه بشی ..."

تانگ سان لبخندی زد، و گفت، "بنابراین می‌خواستی به من نمایش قدرت بدی؟"

صورت وانگ شنگ قرمز شد، و با یک حالت ساده و صادقانه گفت، "در عوض این تو بودی که به ما قدرت نشون دادی. با این حال، واقعاً وحشی هستی. باید فقط شش سال داشته باشی، درسته."

تانگ سان سرش را به نشانه تایید تکان داد.

این داستان ادامه دارد .....

**لطفاً کپی برداری نشود. با تشکر**